



## با سایه ای دیگر

آن مرد خوشباور که با هر گریه می گریید و با هر خنده می خندید  
مردی کهن، با سایه ای دیرین، دلی دیرین  
نومیدواری دشنه در قلبش فرو برده است  
اینک به زیر سایه دیوار غم، مرده است  
از قالب پوسیده ناساز او امروز  
مردی دگر برخاسته از سنگ  
با نام دیرین، لیک در سرمنزلی دیگر  
مردی که باور می کند از چشم خود تنها  
مردی که می خندد چو می گریند، می گرید چو می خندند  
مردی دگر، با سایه ای دیگر، دلی دیگر

محمد زهری - 1335